

ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳ - ۱۲۴۷ ق.) در سرودن شعر و نویسندگی دستی داشت. از وی چند سفرنامه به یادگار مانده است. در یکی از این سفرنامه‌ها به شرح سفر خود از تهران به کربلا، نجف و بقاع متبرکه می‌پردازد و از دیده‌ها و شنیده‌ها، حوادث، همراهان و گاه حالات روحی و شخصی خویش گزارش می‌دهد. ثمر این سفرنامه روان و رسا است و روحیات و حتی لحن خاص حاکم قاجار به روشنی در آن احساس می‌شود. ناصرالدین شاه در این سفرنامه ضمن توضیح موقعیت جغرافیایی اماکن مختلف ایران و عراق، وضع جامعه و شرایط مردم این دو کشور را در زمان خود، تبیین و تحلیل می‌کند. نگاه دقیق و نگارش جزئیات که از ویژگی‌های یک سفرنامه‌ی موفق است، در این اثر دیده می‌شود. آن‌چه می‌خوانید بخشی از سفرنامه‌ی یاد شده است. نویسنده در این بخش، طاق بستان و مشاهدات خود را در کرمانشاه آن روزگار شرح می‌دهد.

طاق بستان

روز شنبه چهارم [شهر شعبان]

در عمادیّه توقّف شد. الحمدلله تعالی احوالم خوب بود. صبح زود ببری خان آمد توی رختخواب ما. پاهایش تر بود؛ فهمیدم باران آمده است. پرسیدم، گفتند: «دیشب باریده است.» برخاستم دیدم زمین تر است. کله‌ی کوه بیستون را هم برف زده بود اما کم. هوا هم مه بود. بسیار خوش حال شدم. امروز از وزرا و علمای کرمانشاهان و... به حضور آمدند. تیمور میرزا به سراب نیلوفر رفته است. بعضی از سوارهای کرمانشاهانی، در چمن جلو عمارت اسب‌بازی می‌کردند؛ تفنگ می‌انداختند. دویست نفر هم از سرباز قزوینی آمده، گلوله با تفنگ سوزنی به نشانه می‌انداختند. یک تیر هم توپ با گلوله انداختند به نشانه، اما مردم در صحرا زیاد بود، نینداختند.

روز یکشنبه پنجم [شهر شعبان]

امروز صبح سوار کالسکه شده، به طاق بستان - که فصیحش طاق بسطام است - رفتیم.



برای طاق بسطام، همه جا خیابان است؛ راه کالسکه‌ی خوبی. طرفین خیابان را کاشته‌اند. از عمادیه به آن جا یک فرسنگ است. قدری به طاق مانده خیابان تمام می‌شود. باید ان شاء الله بعد از این ساخته شود. یک خیابان هم از طاق بسطام الی شهر کرمانشاهان تازه، عمادالدوله ساخته است. خلاصه سوار شده رفتیم. یک دهی که مشهور است به بسطام، چسبیده به سراب است. بسیار ده کثیفی است که در حقیقت طاق بسطام را ضایع کرده است. این آبادی را باید از این جا برداشته پایین تر بزنند. لازم است. عمادالدوله حوض‌های بزرگ ساخته است. دریاچه دارد. آبشارها دارد که آب در وقت طغیان که می‌کند در بهار، سیصد سنگ آب دارد، از این آبشارها و ممرها می‌رود می‌ریزد به صحرا اما حالا بسیار کم بود. واقعاً بهار این جا صفا دارد.

خلاصه دو طاق حجاری شده است؛ اولی بزرگ است. سنگ را به طور هلال طولانی کشیده، عقب برده‌اند. ایوانی شده است. ارتفاع پنج شش ذرع می‌شود. عرض و طول هم به همین قدرها [است]. خیلی آثار خوبی بوده است. از بناهای خسرو پرویز است. در روبه‌روی ایوان، در قلعه‌ی پایین، شکل خسرو سواره از سنگ تراشیده‌اند، بسیار بزرگ. هیكل خسرو و اسب خیلی از اسب و آدم متعارف بزرگ تر است. نیزه در دست خسرو است؛ با لباس حرب، کلاه خود، زره و ترکش تیر. اسب شب‌دیز است. پای راست اسب

که برجسته، از سنگ بیرون آورده، از ران شکسته است. دست راست خسرو هم که نیزه گرفته بود، شکسته‌اند. نصف سر اسب را هم شکسته‌اند. یک سپری هم از خسرو آویزان است اما «به این شکستگی، ارزد به صدهزار درست». واقعاً عجب حجاری شده است. چه به تناسب اعضا ساخته است. به قاعده‌ی نقاشی درست بی‌عیب که حالا امکان ندارد احدی بتواند قلمش را بزند. دُم اسب را به‌طوری درآورده، قلم زده است [که] مثل مو شده است. اسب هم زره‌پوش بوده است. اسباب زین و برگ اسب، مثل اسباب اسب فرنگی‌های حالاست. منگوله* های زیادی مثل یراق اسب کردی در سر اسب و گردن و... دارد و منگوله‌ی بلند، یعنی مثل جاروهای نرم از بغل پشت اسب آویزان است. صفحه‌ی بالای این مجلس باز تصویر خسرو است. ایستاده است. یک دستش در قبضه‌ی شمشیر [و] دست دیگرش را به دست موبدموبدان که در طرف یسار او حجاری شده، داده، حلقه را با هم گرفته‌اند که علامت صلح و وداد و اتحاد است.

لباس خسرو تاجی دارد و کُلُجه* ی کوتاهی که آویزهای جواهر گران‌بها دارد و شلوار [و] کفش دارد. با کفش‌های مثل این زمان، به‌طور کفش فرنگی^۲، موبدموبدان به همین جور لباس‌ها بدون جواهر و تاج، طرف دست چپ و شکل شیرین، زن خسرو، در طرف دست راست؛ در یک دستش ابریقی* است. دست دیگر را بلند کرده حلقه را گرفته است. لباس شیرین به‌طور ملکه‌ی انگلیس یا فرانسه‌ی حالیه که در لباس سلام هستند، به همان نحو است. شنلی در دوش شیرین است. لباسش به‌طور لباس هندی، افغانی، ارمنی و فرنگی شباهت دارد و هم‌چنین لباس خسرو و دیگران، مرکب از لباس این چهار طایفه است.

در صفحه‌ی دیگر، طرف دست راست خسرو که به زمین نزدیک است، صفحه‌ی بزرگی است. صورت شکارگاه جرگه‌ی خوک، حجاری شده است. خسرو و بزرگان و مغنی* ها و اهل طرب در کرجی* ها نشسته‌اند. نی‌زارها درآورده‌اند شکل ماهی و مرغ آبی هم درآورده‌اند، خوک زیادی می‌دوانند. خسرو به تیر می‌زند، مغنی‌ها همه چنگ می‌زنند. فیل‌ها را بسیار بسیار خوب حجاری کرده‌اند. بالای این شکارگاه، آغاغنی خواجه‌باشی، محمدعلی میرزای مرحوم - که از اهل طوالش گیلان بوده است، با اجداد معیر الممالک هم خویشی داشته - زحمت کشیده حجاری در مقابل این حجاری کرده است. شکل محمدعلی میرزا با ریش بلند، روی تخت حشمت‌الدوله، پسرش در مقابل ایستاده؛ یک پسر کوچک دیگر

در عقب ایستاده. خود آغانی هم با هیئت کربهی در جلو ایستاده و این اشکال را بد ساخته‌اند و از بس بد است و نمود ندارد، روی حجّاری را رنگ آمیزی کرده‌اند. رنگ‌های بد، الحق طاق را ضایع کرده است. مقابل این شکارگاه خوک، حجّاری دیگر کرده‌اند؛ جرگه‌ی شکارگاه مرال* است؛ در این جا پادشاه سوار ایستاده است، چتر بزرگی بالای سرش نگاه داشته‌اند. سایر مردم شکار می‌کنند و مرال می‌دوانند. جرگه‌چی‌ها این جا سوار اسب و شتر هستند و کشته‌های مرال را به شتر بار کرده‌اند. بعضی از این اشکال ناتمام است که از قدیم تمام نکرده‌اند.

اطراف این اشکال گل بوته‌های بسیار خوب در آورده‌اند. از هر جور، به خصوص جلو ایوان را منبت کاری بسیار خوبی کرده‌اند. به خصوص گل باز و غنچه‌ی گل کوب در آورده‌اند^۴، بسیار بسیار بسیار اعلا. بالای ایوان این طرف، آن طرف، هر طرفی ملائکه‌ای است، بسیار خوب حجّاری شده است. بالای ایوان، هلالی از سنگ در آورده‌اند. علامت و نشانی است که آن زمان بوده است. پله [ای] از سنگ ساخته‌اند که بالا می‌رود اما بالای پله رفتن اشکالی دارد^۵. حالا چند نفر کوه کمر رو که در بیستون شب [و] روز بالا آتش روشن کردند، این جا آمدند از این پله‌ها و کمرها و جاهای صاف، مثل بزکوهی بلکه بهتر رفتند [و] آمدند. بسیار بسیار عجیب بود. بعد از این ایوان، ایوان دیگری است کوچک‌تر از این؛ شکل دو نفر دیگر آن جا حجّاری شده است، نه به خوبی حجّاری طاق اوّل. می‌گویند شاپور و نرسی است. اللّهُ اعلم و خطوط پهلوئی هم کنده شده است، ترجمه کرده بودند پیش عمادالدوله بود.

عکاس‌باشی، عکس همه را برداشت.

عصری سوار شده برگشتیم، غروبی منزل. شب خوابیدیم.

قریه‌ی بسطام که حالا در میان عوام معروف به طاق بستان است و طاق حجّاری معروف در این جاست، سرابی دارد که در بهار و اوایل تابستان زیاده بر یک صد سنگ آب دارد لیکن از اوایل پاییز آب او کم می‌شود. زیاده از هفت هشت سنگ باقی نمی‌ماند و این آب تقسیم در مزارع مشخصه می‌شود.

ایرج افشار یزدی (متولد ۱۳۰۴) نویسنده و پژوهشگر پرکار معاصر، علاوه بر آثار تحقیقی چون فهرست مقالات فارسی (۵ جلد)، راهنمای تحقیقات ایران، تصحیح انیس الناس، سفرنامه‌هایی دارد که حاصل گشت و گذار وی به چهارگوشه‌ی جهان است. در سفرنامه‌های افشار، صمیمیت و سادگی بیان با دقت و ژرف بینی و اطلاعات وسیع تاریخی و ادبی درهم آمیخته است.

آنچه می‌خوانید، ره‌آورد سفر نویسنده به چند شهر کویری است که از کتاب «بیاض سفر» او برگرفته شده است.

چند شهر کویری

هر که به شوق دیدن زیبایی‌های کویری و لذت بردن از نمودهای طبیعت در بیابان‌های فراخ از تهران آهنگ کرمان می‌کند، در پیمودن راهی به درازای یک هزار کیلومتر می‌تواند از شهرهای قم، کاشان و یزد بگذرد و در همین سفر، با شهرهای قدیمی و کوچک‌تر نظنز و اردستان و ناین و اردکان و رفسنجان که بر سر راه است، آشنا شود. جلوه‌های اصیل از زندگانی ایرانی و هنرهای بومی مردمان آرامی را ببیند که در حاشیه‌ی کویر سوزان سُکنا دارند.



فاصله‌ی میان تهران و قم ۱۴۶ کیلومتر است. شهری است قدیمی، محلّ زیارت، مورد احترام و بسیار مجلّل. مرقد متبرک حضرت فاطمه‌ی معصومه (س) خواهر حضرت ثامن‌الائمّه (ع) است. گنبد زرین و مناره‌ی بلند و پیش درگاه آینه‌کاری و صحن گشاده دارد. آثار هنری و تاریخی ممتاز و بسیار در بقعه و موزه‌ی غنی آن قرار دارد. طبعاً از درخشان‌ترین و دیدنی‌ترین بقاع* دینی و امکانه‌ی* تاریخی در این راه دراز است. قدمت بنای آن به بیش از هشت صد سال می‌رسد.

قم از نخستین شهرهای ایران است که دین مقدّس اسلام در آن رواج و استقرار یافت. همواره کانون مهمّ تشیع و در بسیاری مواقع، کرسی‌نشین و مرکز تقلید بود. همیشه مدارس و دارالعلم‌های مهم داشت. هنوز هم دارای مدارس قدیم و حوزه‌ی علمی معروف است.

این شهر همواره به مناسبت آن که آستانه‌ی حضرت فاطمه (س) و خاک جای چند امامزاده - مخصوصاً از اولاد امام موسی بن جعفر (ع) - است، مورد تجلیل و بزرگداشت پادشاهان و رجال بود و از عهد صفوی مخصوصاً مرقد سلاطین و رجال و دانشمندان شد. مقبره‌ی شاه‌صفی و شاه‌عبّاس دوم و شاه‌سلطان حسین و فتحعلی‌شاه و علمایی چون قطب‌راوندی در آن جاست.

از هنرهای محلی این شهر کارهای سفالی و ظروف چینی‌نماست. این آثار که به رنگ‌های مختلف و طرح‌های جدید و قدیم ساخته می‌شود، نظر مسافران را جلب می‌کند و یادگار نماهای دل‌پذیر است. قالی‌بافی هم در سال‌های اخیر در این شهر رونقی خاص گرفته و مخصوصاً قالیچه‌های گران‌بها و ظریف آن‌جا که با نقش‌های گل و بته به سر پنجه‌ی هنرمندان بافته می‌شود، نفیس است.

ناگفته نماند که در تمام فصول سال، مسافران این شهر با «سوهان» - که شیرینی مرغوب و معروف آن جاست - و در فصل زمستان با انار ملس، کام خود را شیرین می‌سازند.



میان قم و کاشان بیش از یک صد کیلومتر فاصله نیست. راه مستقیم و خوب و آسفالت شده است. آبادی‌های کوچک و مزارع سرسبز که در طرف راست بر لب کویر و در سوی چپ در دامن کوهسار قرار دارد، مسافر را از یک نواختی راه بیرون می‌آورد. این شهر جایگاه چهار طبقه از قدیم‌ترین آثار تمدن قوم ایرانی و مربوط به هفت هزار سال پیش است. این تمدن‌ها در دل تپه‌های «سِیلک» مدفون بود. سی سال پیش از این بیرون آورده شد. بعضی از آن‌ها در مدخل موزه‌ی ایران باستان به بینندگان عرضه شده است. تپه‌های دیرین در کنار راهی است که از کاشان به قریه‌ی معروف فین و باغ‌باصفای آن و مظهر چشمه‌ی سلیمانیه می‌رود. روبه‌روی این تپه‌ها مقبره‌ی منسوب به ابولؤلؤ قرار دارد. بنایی است هشت ضلعی با گنبد و کاشی‌کاری زیبا.

آثار مهم تاریخی شهر که مسافر علاقه‌مند از دیدن آن‌ها لذت خواهد برد، عبارت است از: حبیب‌بن موسی (ع) که قبر شاه‌عبّاس بزرگ (علی‌الظاهر) در داخل آن است، خانه‌ی بروجردی از ابنیه‌ی زیبای با نقش و نگار از اوایل دوره‌ی قاجار، مسجد جمعه و منار آن از عصر سلجوقی، منار زین‌الدین از قرن هفتم، مسجد میرعماد ساخته‌ی قرن نهم، مدرسه‌ی

سلطانی که به فرمان فتحعلی شاه بنا شده و مدتی یغمای جندقی، شاعر مشهور، در آن سکنا داشته است.

باغ شاه فین که در یک فرسخی شهر است، یکی از زیباترین باغ‌های ایران و بازمانده از عصر صفوی و دارای بناهای عالی و منقش و طرح و سبک با روحی است. به قول قدمای مؤلفین مروّح* است. در حمام همین باغ، امیرکبیر، وزیر مشهور قرن سیزدهم را رگ زدند. خون او بیش از کامروایی‌هایی که گذشتگان در آن داشتند، بر شهرت باغ افزود. کاشان در دامنه‌ی کوهساران معروف کرکس قرار دارد و ییلاق‌های باصفایی در دره‌های آن هست. از میان آن‌ها، قمصر به سبب گلاب معطرش مشهور و در فصل گل سرخ (اردیبهشت) جایگاه تفرّج و دیدن است.

از نقاط کوهستانی و زیبای کاشان یکی هم مرقّ است؛ آن‌جا که مزار بابا افضل، حکیم و فیلسوف عالی‌قدر قرن هفتم هجری، بر سر یکی از تپه‌های آن بنا شده است و از دور جلوه‌گری می‌کند. بنا و کاشی‌کاری و صندوق چوبی مرقد آن هر یک دارای سبک و هنری اصیل است.

نیاسر به مناسبت آن‌که یکی از آتشگاه‌های دوره‌ی ساسانی بر کنار چشمه‌ی معروف آن ده و بر بلندی مُسْرِف بدان ساخته شده است، از محل‌های تفریحی و تاریخی شهر کاشان است. نیز غاری آن‌جاست که آثار ساختمان‌هایی از دوران قدیم در آن هست.

دیگر از مشهدِ ارده‌ها باید نام برد. مزار سلطان علی‌بن باقر(ع) است. حقاً آن‌جا را به‌هنگام اجرای مراسمی باید دید که در نیمه‌ی مهرماه هر سال با شکوه و ترتیب خاص برگزار می‌شود. هزارها آدمی از اهالی تهران و قم و کاشان بدین ده روی می‌آورند و بازار موسمی هم ایجاد می‌کنند و آیین «قالی‌شوینان» برگزار می‌شود.

شهر کاشان در طول قرون به لحاظ قالی‌های ممتاز و خوش‌نقش و ظریف‌بافت، سفال‌ها و کاشی‌های خوش‌رنگ و هنرمندانه، مسگری و مخمل‌بافی شهرت داشته و هنوز هم این اشتهار و اعتبار را حفظ کرده است.

توضیحات



- ۱- تنها یک تیر توپ شلیک کردند اما به علت ازدحام مردم در صحرا، از تیراندازی بیشتر خودداری شد.
- ۲- سنگ واحدی است برای اندازه‌ی آب که مقدار آن بسته به هر ولایتی متغیر است.
- ۳- به‌طور: مثل، مانند
- ۴- هم‌گل کاملاً شکفته‌ی کوکب و هم غنچه‌ی آن را حجاری کرده‌اند.
- ۵- مشکل است.



خودآزمایی

- ۱- درباره‌ی مفهوم این عبارت توضیح دهید و اگر مشابه آن را سراغ دارید، بیان کنید. به (=با) این شکستگی ارزد به صدهزار درست.
- ۲- به اعتقاد ناصرالدین شاه «طاق بسطام» درست است نه «طاق بستان». چرا؟
- ۳- در سفرنامه‌ی «چند شهر کویری» چه مسائلی بیشتر مورد توجه نویسنده بوده است؟
- ۴- درباره‌ی مراسم قالی‌شوینان مشهادردهال تحقیق کنید.
- ۵- یکی از سفرنامه‌های معاصر را در کلاس معرفی کنید.

نادر ابراهیمی متولد (۱۳۱۵) از داستان‌نویسان پرکار معاصر است. وی داستان‌نویسی را از دهه‌ی ۱۳۳۰ آغاز کرد. از مهم‌ترین آثار وی به «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم»، «ابوالمشاغل»، «مردی در تبعید ابدی»، «غزل داستان سال‌های بد» و «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» می‌توان اشاره کرد. آنچه می‌خوانید، بخشی از رمان «سه‌دیدار» اثر نادر ابراهیمی است. او در این اثر، به بازآفرینی زندگی امام خمینی (ره) پرداخته و با بیانی هنرمندانه حوادث زندگی امام را توصیف کرده است.

دیدار

طلبه‌ی جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برفِ بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برفِ کوبیده را بیش می‌کوبید - قبای خویش به خود بیچان، تنها. تنها.

طُلابِ دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگِ هم، گفت و گوکنان اما طلبه‌ی جوان ما - حاج آقا روح‌الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح‌الله از میدانِ مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه‌آباد را طی کرد؛ به کوچه‌ی مسجد پیچید، به در خانه‌ی حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه‌ی جوان پا به درون آن حیاطِ محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که خانه‌اش محافظی ندارد و در خانه‌اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین‌جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی‌ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من



این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند
یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه ی
یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت:
«صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»^۱

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر
از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو
بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟
«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزةها! با
مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا.

این جا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بد نهاد
روبه رو هستید اما آن جا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا
روبه رو شوید. این جا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آن جا شکسته و خمیر شده باشید. این جا،
همه اش، در پرده بمانید؛ آن جا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را
بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ
بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟
جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت
خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه ی حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما
می جنگد - همیشه ی خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه ی جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در
نشست - که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده ی در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه ی سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم.
برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه ی سپه سالار، گه گاه در محضر مدرّس
تَلَمَد* می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن
است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه

کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاهِ این یکی را در چله‌ی کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد. طلبه‌ای گفت: جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میربنج در این است که سلطنت را می خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آن که رضاخان میربنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است... . مدرّس، مدّت‌ها بود که با این ضربه‌ها آشنایی داشت و با دردِ این ضربه‌ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملّت نمی دانم. امروز، سلطان در مانده‌ی قاجار، در آستانه‌ی سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دُم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چه طور او را یافته اند و چه طور او را - از دربانی سفارت آلمان - به این جا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دُم»، انسان به یاد لاغری پیش از اندازه‌ی شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه این که او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل. مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح اللّه دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع — به مسامحه — به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در یدِ اختیار آن نظامی نبوده و اراده‌ی الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی — احتمالاً — در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی‌عدالتی مُتهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطرِ خوف‌آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید اما مسائلِ جدّی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... .

باز، سلطه‌ی خاموشی.

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه‌ی بی‌پروای خوش‌بیان بیرون آمده بود، بی‌کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

— کاش که شما، با همه‌ی جوانی‌تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقّت و مؤثر سخن می‌گویید، حاج آقای جوان!

— ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه‌ی تن‌به‌تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی — علیه‌السلام — را داشت، وظیفه‌ی خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده‌اید.

— طلبه‌ی جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف‌گم‌کرده‌ای هستم؟

— خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدّت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه‌ی کوچکِ جست‌وجوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشتان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی‌دانم. شما، با دقّت و قدرت، به نقاطِ ضربه‌پذیرِ رضاخان ضربه نمی‌زنید بلکه

ضربه‌هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی‌هوا پرتاب می‌کنید. شما در سنگرِ مشروطیت، ایستاده‌اید اما یکی از رهبرانِ ما، سال‌ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده‌ی ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قُلدری‌اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر – چنان که ماهِ قبل فرمودید – از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می‌کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی‌تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد... .

– مانعی ندارد که اسم شریف‌تان را ببرسم؟

– بنده روح‌الله موسوی‌خمینی هستم. از قم به تهران می‌آیم. البته به نُدرت.

– بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده‌اید و به دیدنِ من آمده‌اید و همیشه همان جا پای در نشسته‌اید... چرا تا به حال، در این مدّت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

– می‌بایست که به حدّ اقلّ پختگی می‌رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبه‌ی جوان، به هنگام برخاستن را می‌دانست، چنان که به هنگام سخن گفتن را. طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

– حاج آقا روح‌الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می‌کنید، بیشتر به دیدنِ ما بیایید. بیایید و با ما گفت‌وگو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلاتِ جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریّات و خواسته‌های مرا به گوشِ طلابِ جوانِ حوزه برسانید... .

– سعی می‌کنم، آقا.

– طلبه‌ی جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بگوید.

شب به شدّت سرد بود، دلِ روح‌الله، به حدّت گرم – «که آتشی که نمیرد، همیشه در دلِ

او بود».

مدرّس به طُلابِ هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که در جا می‌جنبید اما جرئت ترکِ مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید بی این طلبه‌ی جوان بروید و با او طرحِ دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت... .

طُلابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح‌الله گردانده، می‌رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می‌بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مُشتاقِ دوستیِ با شما هستیم... .

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطره‌ی سوختن بود... .



توضیحات

۱- پدر حضرت امام (ره) که مصطفی نام داشت، در بین راه خمین - اراک در سال ۱۲۸۱ به شهادت رسید. امام در آن زمان کمتر از ۵ ماه سن داشت.



خودآزمایی

- ۱- چرا امام (ره) در انتقاد از سخنان مدرّس می‌گوید: «همه‌جا خواهند گفت که آقای مدرّس مرد خوب و شوخ‌طبعی است که سخنان نمکین بسیار می‌گوید»؟
- ۲- نویسنده چه تفاوتی در نگاه امام و برادرش می‌بیند؟
- ۳- نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیتِ امام خمینی (ره) را معرفی می‌کند؟
- ۴- زاویه‌ی دید داستان را معرفی کنید.
- ۵- آیا رمان دیگری می‌شناسید که درباره‌ی یکی از شخصیت‌های تاریخی باشد؟

ادبیات عرفانی

اهداف کلی فصل:

- ۱- آشنایی با پاره‌ای از مفاهیم و ابعاد عرفان اسلامی و ادبیات عرفانی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار نظم و نثر ادبیات عرفانی
- ۳- آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان ادبیات عرفانی
- ۴- توانایی بخشیدن به دانش‌آموز در درک مفاهیم و تحلیل متن‌هایی از

ادب عرفانی

